ادامه از صفحه اول

«برجام» اجتماعی

بازهم نگاه سخت‌افزاری به توسعه غالب شود و سهم بخش اجتماعی از گشایش‌های حاصله در منابع دولت نادیده گرفته شود و باید سازوکار تحقق یک توسعه پایدار، همه‌جانبه، متناسب و متوازن از نظر منطقه‌ای (برپایه آمایش سرزمین) و بخشی (برپایه رعایت عدالت بین بخش‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و...) را فراهم کند. در غیراین‌صورت بیم آن می‌رود که سهم حوزه اجتماعی در فرایند توسعه پس از تحریم نادیده گرفته شود.

این نکته آنجا اهمیت می‌یابد که ساختار کلان بودجه کشور به‌گونه‌ای است که بخش توجه‌برانگیز از بودجه‌ها و اعتبارات دولتی، از حیطه اعمال مدیریت قوه مجریه خارج است و نیز سهم بسیار زیاد و در حد دو برابری از بودجه در حوزه شرکت‌های دولتی است که به‌طور مستقیم حق و سهمی را به بخش اجتماعی اختصاص نمی‌دهند. به بیان دیگر، با توجه به سهم سایر قوا و نیز بخش‌های فراقوه‌ای از بودجه کل کشور و خصوصی‌سازی، در شرایط حاضر اندازه بودجه عمومی (جاری و عمرانی و...) کشور بسیار کوچک شده است و این در حالی است که نیروی انسانی شاغل یا زیر پوشش سایر قوا و بخش‌های فراقوه‌ای، همواره برخوردار یا متقاضی استفاده از خدمات اجتماعی هستند ... ولی غالبا معاف از مالیات‌اند و سهمی برای حوزه اجتماعی نمی‌پردازند. برای تحقق این مهم به‌نظر می‌رسد لازم است طراحی و اجرای نظام تأمین اجتماعی جامع، فراگیر و متناسب با نیازهای روز جامعه و مبتنی‌بر سازوکارهای امدادی (حوادث و اجتماعی)، حمایتی (مساعدت‌های اجتماعی، توان‌بخشی، کارگستری، توانمندسازی و...) و بیمه‌ای (مشتمل بر بیمه‌های درمان و بازنشستگی) در دستور کار قرار گیرد که می‌تواند راه‌حل برون‌رفت از مشکلات موجود باشد و به دولت در نیل به یک توسعه پایدار، همه‌جانبه، متناسب و متوازن کمک کند، دراین‌صورت است که می‌توان «برجام اجتماعی» را ثمره شیرین «برجام بین‌المللی (هسته‌ای)» برای مردم دانست وگرنه باز باید شاهد تکرار تلخ تاریخ باشیم.

بی‌شک «برجام اجتماعی» باید به‌عنوان یک «برنامه جامع اقدام مشترک» مورد تفاهم و همدلی تمامی ارکان نظام‌های تصمیم‌سازی، تصمیم‌گیری و اجرائی کشور (قوای سه‌گانه و...) قرار گیرد و ضرورت‌ها و الزامات توجه به اقشار و گروه‌های آسیب‌پذیر و نیز سازمان‌ها و صندوق‌های بیمه‌گر اجتماعی آسیب‌پذیر از سوی همگان درک شود و یک بسته جامع برای برون‌رفت از چالش‌های موجود اندیشیده و اجرا شود و دراین‌میان براساس اولویتی که به‌موجب تجارب علمی و عملی موفق دنیا اثبات شده است، از میان سه اصل «فراگیری»، «جامعیت» و «کفایت» نظام تأمین اجتماعی باید ابتدا اصل «فراگیری» مدنظر قرار گیرد و ضمن تداوم و تقویت طرح بیمه فراگیر درمان پایه که سال گذشته دولت در تحقق آن توفیق یافت، طرح تأمین اجتماعی فراگیر (چندلایه، هوشمند، شفاف، محاسبه‌پذیر و...، با تضمین حداقل پایه برای همگان) در اولویت کاری مجموعه نظام قرار گیرد و عملیاتی شود و بخشی از منابع آزادشده یا به‌دست‌آمده در اثر دوران پساتحریم به موضوع تأمین اجتماعی فراگیر اختصاص یابد.

سفره‌های خالی، کوچه‌های بن‌بست

زهرا مشتاق

عکس: محمد نسایی

همیشه آرزو کرده‌ام در سفره‌های خالی، حداقل نانی برای خوردن وجود داشته باشد. وقت‌های زیادی به رستوران رفته‌ام و صورت چسبیده‌شده به شیشه یک کودک کار، لقمه گوارا را به دهانم زهر کرده. آیا من حق دارم غذای خوب بخورم؟ لباسی که دوست دارم بخرم و زندگی آسوده‌ای داشته باشم؟ پس دیگران چه؟ آنهایی که در سفره‌های خالیشان، حتی نانی برای خوردن ندارد. چرا این روزها پشت شیشه نانوایی‌ها می‌شود دید که نوشته شده، نان نسیه نداریم. چرا حروف حساب دفتری نداریم، در بقالی‌ها درشت‌تر نوشته می‌شود؟ آیا این کلمات مخاطبان بیشتری پیدا کرده است؟

ایران کشور فقیری نیست. جدا از نفت و تمام فراورده‌هایش، زمانی محصولات غیرنفتی درجه یک هم داشته است؛ زعفران، فرش، خرما، میگو، پسته، انار و خیلی چیزهای دیگر که امکان صادرات و جذب ارز و سرمایه را برای این مملکت و آدم‌هایش داشته است. اما آیا باید باور کنیم همه‌چیز نابود شده است؟

بارها افراد زیادی از من پرسیده‌اند این آدم‌ها را از کجا پیدا می‌کنی و من با تعجب به آنها نگاه کرده‌ام. از کجا پیدا می‌کنم؟! مگر دوروبرمان را نمی‌بینیم. اگر زمانی در این شهر جایی به نام حلبی‌آباد وجود داشت که آدم‌های فقیر در آن زندگی می‌کردند، حالا حلبی‌آبادنشین‌ها در تمام شهر پخش شده‌اند. خنده‌دار است. خنده‌دار و البته ترسناک. در این مملکت یا باید خیلی پولدار باشی یا خیلی فقیر، حد وسطی هم وجود ندارد. اگر زمانی مردم هشتشان گرو نهشان بود؛ حالا دیگر گرو یازده‌شان است. دردناک‌تر در همین روزهای تازه‌سپری‌شده، سفره‌های رنگینی است که میان خانه‌ها، اغلب به چشم و هم‌چشمی پهن و جمع شد و تالارهایی که حتی یک روز هم چراغ‌های‌شان برای برگزاری افطاری‌های مجلل خانواده‌های متمول خاموش نشد.

فاطمه

پول چرک کف دست نیست. پول خوشبختی می‌آورد. پول از آدم، آدم درست می‌کند و نمی‌گذارد وسط زمین و هوا دست‌وپا بزنی. پول از علم هم مهم‌تر است. وقتی پول باشد می‌توانی درس بخوانی. پول که نباشد باید مثل فاطمه گدایی کنی و شب‌ها گوشه خیابان بخوابی.

فاطمه پیر است؛ خیلی‌پیر، اما خودش نمی‌داند چندسالش است. دست و پایش لقوه دارد و می‌لرزد. فاطمه در این دنیا هیچ‌کسی را ندارد. همه او را از یاد برده‌اند. اصلا کسی را ندارد که به او فکر کند.

فاطمه‌خانم روزی اهل همدان بوده. این را از لهجه‌ای که هنوز با اوست، می‌شود فهمید. مادرش وقتی خیلی بچه بوده، می‌میرد و داستان زن‌بابای بد، گریبان او را هم می‌گیرد. آن‌قدر کتک می‌خورد که همان کودکی فرار می‌کند و از روستا می‌رود همدان، خانه تنها خواهر تنی‌اش. خواهر فاطمه، شش بچه قدونیم‌قد داشته با یک شوهر نانوا و هشتی که همیشه گرو یازده بوده. مهمان یک روز، مهمان دو روز. نمی‌شود که سه، چهار سال مهمان یک خانواده عیال‌وار بود و اخم و تخم داماد نانوا را ندید و هزار گوشه و کنایه را به جان نخرید. شوهر می‌خواهد خواهر فاطمه را طلاق دهد. با شش بچه قدونیم‌قد. فاطمه حالا ۱۴، ۱۵ساله شده، اما این بهانه‌ها را خوب می‌فهمد. دو تا تکه لباس و گالش‌هایش را برمی‌دارد و با همسایه‌ای که می‌گوید تهران بهشت است، راهی شهر می‌شود. اما فاطمه کجا و تهران کجا... . بدبختی‌های فاطمه از همین جاهاست که بیشتر و بیشتر می‌شود. انگار که تا روستا و همدان بوده، بهشت بوده و حالا.... فاطمه وسط جهنم زندگی می‌کند، سال‌های زیاد، اما مرگ تنها بچه‌اش او را له می‌کند. نابود می‌کند. دختری که درست ۱۴، ۱۵ساله بوده و دو روز دیگر قرار نامزدی و بله‌بران داشته. دخترک خوش و خندان ایستاده وسط کوچه منتظر فاطمه بوده که بیاید بروند، چیزی بخرند. فاطمه نمی‌داند چرا دلش یک دفعه شور افتاده، گفته دختر مواظب ماشین باش. دخترک رها می‌خندد که ماشین کجا بود. فاطمه در را می‌بندد و می‌آید بیرون. دست مریمش را سفت می‌گیرد که ناغافل اجل از راه می‌رسد و پرتشان می‌کند آن طرف خیابان. دختر جابه‌جا می‌میرد و فاطمه به‌قول خودش چلاق می‌شود. عصایی که فاطمه دارد از همان تصادف است، و راننده‌ای که فرار می‌کند و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند.

فاطمه‌خانم نمی‌داند چند سالش است، ولی پیر است؛ خیلی پیر، آن‌قدر که تمام بدنش می‌لرزد. اما من فاطمه را وقتی دیدم که در خانه‌ای خدمت می‌کرد. فاطمه داشت در و پنجره پاک می‌کرد و من همان وسط خیابان نشستم به گریه‌کردن. فاطمه می‌خواهد یکی از خودش مراقبت کند، نه اینکه در این سن و سال خدمتگزار کسان دیگری بشود.

ایران کشور فقیری نیست. جدا از نفت و تمام فراورده‌هایش، زمانی محصولات غیرنفتی درجه یک هم داشته است؛ زعفران، فرش، خرما، میگو، پسته، انار و خیلی چیزهای دیگر که امکان صادرات و جذب ارز و سرمایه را برای این مملکت و آدم‌هایش داشته است. اما آیا باید باور کنیم همه‌چیز نابود شده است؟

فاطمه را بانو معرفی می‌کند. قبلا در زیرزمین خانه بانو زندگی می‌کرد، اما دیگر نتوانسته پول اجاره را جور کند. بانو هم دست‌وبالش تنگ بوده. خودش هم در آن خانه مستأجر است. یک اتاق را خودش و پسرش و نوه‌اش برداشته‌اند، یک اتاق دیگر را هم داده‌اند به فاطمه که کمکی باشد برای آنها. چشم امیدش به همین چندرغاز اجاره زیرزمین است. بانو چیزی نمی‌گوید، اما خود فاطمه می‌فهمد. فاطمه اسباب زیادی ندارد. اما همان را هم نمی‌شود که کول کند و بنشیند وسط خیابان. یکی از مغازه‌دارها محض رضای خدا، اجازه می‌دهد فاطمه چیزهایش را روی پشت‌بام مغازه بگذارد. اگر بین خودمان باشد، روزهایی است که فاطمه رویش را کیپ می‌کند و چهار تا خیابان بالاتر گدایی می‌کند. برای یک تکه نان. می‌گوید بدبختی نان هم گران شده. دیگر پنیر هم نمی‌شود خرید گذاشت لای نان و سق زد. قدیم‌ها یک سیر پنیر می‌خریدم و شکمم را سیر می‌کردم، اما حالا. مگر چقدر درمی‌آورم که بتوانم نان و پنیر با هم بخرم. می‌کوبد به شکم نحیفش و می‌گوید کارد بخورد این وامانده. تمام هم نمی‌شود که بروم کپه مرگم را بگذارم و بمیرم. آخ که اگر می‌شد بمیرم. چه نعمتی است مرگ. به خدا، به قرآن. می‌گوید می‌شود با دو، سه میلیون و صد تومان، دویست تومان اجاره، در همین محل اتاقی کرایه کرد. اما کو؟ کو پول؟ یکی، دوبار وقت گدایی مرا گرفتند و بردند یک جای دور. نمی‌دانم قم بود، یک گورستانی بود دیگر. کجا بروم. برگشتم همین تهران خراب‌شده. من دختر جوانم اسیر همین خاک است. کجا بگذارم بروم. شب‌های جمعه چشم به راهم است. با همین چشم و چال، عصازنان می‌روم دیدنش. چشم‌های فاطمه در پرده‌ای خاکستری فرو شده. چیزی مثل آب‌سیاه یا آب‌مروارید. مدام از آن مثل چشمه‌ای کوچک آب بیرون می‌ریزد. می‌گوید تار می‌بینم. همین کافی است. شیشه‌ها را آن‌قدر می‌سابم نکند جاییش لک باشد و ندیده باشم. صاحب‌کارم را باید راضی نگه دارم. چاره‌ای نیست. شب‌هایی هست که فاطمه کنار خیابان می‌خوابد. تکه‌ای پارچه روی سرش می‌اندازد و خلاص. فاطمه شب و روز مرگ را صدا می‌زند و اجل برایش ناز می‌کند.

ستاره

ستاره را که می‌بینی می‌گویی شیرین ۸۰ سال دارد، ولی ستاره فقط ۵۹ سال دارد. در شناسنامه او نوشته شده است؛ چهارم شهریور ۱۳۳۵. ستاره از تمام دنیا یک حَسَن دارد و بس. به زبان نمی‌آورد، ولی شاید اگر حسن نبود، کمی از غصه‌های بزرگش سبک‌تر می‌شد. حسن ۳۶سال دارد، ولی مثل پیرمردها قوز کرده و از فرط لاغری، دست که بزنی می‌شکند. حسن اصلا در این دنیا نیست. در اتاق خرابه بالای پشت بام، میان بودن و نبودنی دست‌وپا می‌زند که فقط اسمش زندگی است. ستاره خانم تنهاست. تنها خوشبختی‌اش داشتن یک سقف است. خانه‌ای کوچک با دو اتاق کوچک‌تر. اتاق پایین را اجاره داده و در اتاق بالا خودش زندگی می‌کند. حسن در خرپشته زندگی می‌کند. جایی میان خرت‌وپرت‌های فراموش‌شده. میان بوی نا. بوی پوسیدگی چیزهای کهنه. حسن ۱۴ سال تمام است که سخت اعتیاد دارد. ستاره هر چه داشته و نداشته پای حسن ریخته تا او را ترک دهد. نشده که نشده. سر و وضعش مثل کارتن‌خواب‌هاست. مثل آنها که باید از جوی کنار خیابان جمع شوند. آن‌قدر با کسی حرف نزده که حرف‌زدن یادش رفته است. صدایش از آدمیزاد برگشته. چند سال پیش حالش آن‌قدر خراب می‌شود که خودش را آتش می‌زند. از پله‌های خرپشته پایین می‌آید و صاف می‌نشیند روبه‌روی ستاره. صورت مادرش را می‌بوسد و شیشه آبی را که در دست داشته روی خودش می‌ریزد. آب نبوده. بوی نفت که همه‌جا را برمی‌دارد ستاره شستش خبردار می‌شود. حسن کبریت را که می‌کشد یک دفعه همه‌جا آتش می‌شود. یک گلوله آتش. رها شده در خانه، میان پله‌ها، داخل حیاط. ستاره فقط جیغ می‌کشد. سوار ویلچر است و نمی‌داند چه خاکی به سرش بریزد. اگر پول، پول می‌آورد، بدبختی هم بدبختی می‌آورد. وقتی بدبختی، مستأجرت هم درست وسط آتش‌گرفتن، آن‌قدر نشئه است که حال کمک‌کردن ندارد و پسرت هی بیشتر و بیشتر می‌سوزد و... .

بیمارستان ده میلیون پول می‌خواهد. ستاره چنین پولی ندارد. یک دفعه معلوم نیست از کجا و از کدام آسمان، ستاره بخت چشمکی می‌زند و کسی پول بیمارستان را یکجا حساب می‌کند. حسن زنده می‌ماند، اما مدتی طولانی بستری می‌شود. یکی از روزهایی که ستاره کنار تخت حسن تیمارداری می‌کند، با زنی شروع به صحبت می‌کند. او هم درست مثل ستاره لهجه لری دارد. او هم اهل خرم‌آباد است. یک سؤال زن می‌پرسد، یکی ستاره؛ معلوم می‌شود زن جوان دختر خواهر ستاره است. زن، خاله‌ای را که هرگز ندیده در آغوش می‌فشارد و خانواده را از خرم‌آباد خبر می‌کند. خانه ستاره پر می‌شود از فامیل گمشده، اما چه فامیلی. نبودشان بهتر از بودنشان است. ستاره همان وقت‌ها داشته خانه‌اش را عوض می‌کرده، از این کوچه، به چهار تا کوچه بالاتر. داروندارش را می‌دهد دست همین فامیل گمشده. خواهر، برادر، دختر خواهر. ستاره می‌گوید بنگاهی کم قیمت گذاشت روی خانه. منم که روی ویلچر؛ آن موقع تازه سکته کرده بودم. هنوز مثل الان، با عصا هم نمی‌توانستم راه بروم. نمی‌دانستم دارند سرم کلاه می‌گذارند. گریه کردم که خدایا با این پول مگر می‌توانم باز یک سقفی بالای سرم داشته باشم؟ فکر کردم ۳۰ متر خانه را دارم می‌فروشم این قدر تومان. پس دیگر ۱۰ متر هم نمی‌توانستم بخرم. بنگاهی یاالله گفت و صاف آمد نشست کنار دختر خواهرم. همان که در بیمارستان دیده بودم. شک کردم. مگر می‌شناختند هم را؟! زار و زندگیم را که بالا کشیدند، فهمیدم بنگاهی شوهرش بوده. خدا بیامرزد پدر و مادر مهندس را. او هوشیارم کرد. ولی چه موقعی... ته‌مانده پول و چیزهایی که مانده بود را جمع‌وجور کردم آمدم اینجا. خدا را میلیون مرتبه شکر. همان بهتر که بی‌کس‌وکار باشم. آخر بی‌انصاف‌ها از من، از من کندید و بردید؟! من که الان سه شب و سه روز است یک تکه نان هم برای خوردن ندارم؟ در یخچال را باز کنید. تو را به خدا باز کنید. چه می‌بینید. یک پارچ آب. بالای یخچال را باز کنید. خواهش می‌کنم. ایناها. یک قالب یخ. این است تمام چیزی که برای خوردن دارم. چه بخورم؟ دیوارها را گاز بزنم یا درها را بکنم بخورم. این است وضعیت زندگی من. ببینید. قبض آب، برق، گاز. رویش چه نوشته شده. قطع فوری. قطع فوری. به خدا خسته شدم. قند دارم. مریضم. دست تنهایم. اتاق پایین را اجاره دادم ماهی دویست تومان. با دویست تومان چه کار کنم؟ چه کار می‌شود کرد، شما بگویید.

ادامه در صفحه ۱۷

دریچه

اعتراف

محمد زارعی

● ژان ژاک روسو در کتاب اعترافات می‌گوید «در برابر دوستانم به یک اصل اخلاقی تخطی‌ناپذیر پایبندم و آن این است که باید خود را به آنان چنان که هستم نشان دهم. نه بهتر و نه بدتر». این شکل از گفتارهای اخلاقی که از سوی فیلسوفان و نویسندگان حوزه‌های مختلف در جوامع اروپایی هم‌زمان با دوران روشنگری عمومیت پیدا می‌کند، در حالی است که هنوز ناقوس تجدد برای آنها به صدا در نیامده بود. آنها اعترافات را که همان اقرار به کژی‌های نفسانی و عادات ناپسند درونی است، میان مردم رواج دادند و آن را جزئی از فرهنگ و رسوم خود تلقی کردند و تاکنون به آن پایبند مانده‌اند.

به گواه تاریخ و براساس آنچه رسوبات فرهنگی می‌خوانند، ملیت و شخصیت ملی ایرانی برخلاف آنچه از هنر و فرهنگ و انسانیت به خود ربط می‌دهد و ادعای داشتن آن را دارد، عادات ناپسندی را در فرهنگ خود ضمیمه کرده و عناصری از ناراستی‌ها، دورویی‌ها و چندشخصیتی‌بودن را در خود نهادینه کرده است که مانعی برای تجدد محسوب می‌شوند. یکی از این عادات که جزئی از کژی‌های نفس است، فقدان فرهنگ اقرار به اشتباه یا خودافشاگری است. اینکه در یک ساختار فرهنگی و سیاسی- اجتماعی، افراد در قبال دیگران در هر موقعیت و با هر نوع تشخص و مرامی که زندگی می‌کنند، مسئولیت اعمال‌شان را برعهده گیرند و به ناراستی‌ها و اشتباهات اقرار کنند و خود را همان‌گونه که هستند به دیگران نشان دهند، نکته‌ای است ظریف، کارساز و کارگشا برای فرایندی که به آن تجدد فرهنگی می‌گویند.

بسیاری از ملل جهان سوم در پیچ‌وخم انتخاب راه بهترِ توسعه‌یافتگی جامعه‌گیر کرده‌اند و نمی‌دانند کدام راه انسانی‌تر، همه‌شمول‌تر و دقیق‌تر است. اما کمتر کسی به این امر توجه می‌کند که گام اول تغییر و توسعه جامعه، تحول شخصیت ملی است. این کار در گرو تغییر عادت‌واره‌ها و منش تربیتی و بینش اجتماعی مردم جامعه است. بازگشت به جامعه، نظریه‌ای است که بر شناخت، تأمل و وارسی فرهنگ اجتماعی- سیاسی ملی و سپس تغییر عادات شخصیتی تأکید دارد. بازگشت به جامعه به معنای واکاوی تاریخ و شناخت شخصیت و فرهنگ اجتماعی ملی و شناخت آداب و رسومی است که مانع ایجاد زمینه لازم برای توسعه فرهنگی‌اند. تجدد در جوامع غربی با تغییر نگاه به دنیا، به خویشتن، به تلاش انسانی برای ساختن و به آینده آغاز شد. در دوران روشنگری اروپا، اعتراف به عقب‌افتادگی، اعتراف به شر، اعتراف به آنچه هستیم و عمل کرده‌ایم و اعتراف به غیرانسانی‌بودن جامعه و عادت‌واره‌های رفتاری تک‌تک افراد، از قلم نویسندگان و ذهن سیاست‌مداران و اصحاب دین گذشت و باعث تغییرات شگرفی در شخصیت ملی آنان شد. بازگشت به جامعه، درک بیماری جامعه و نظریه‌پردازی پیرامون شفای آن، کاری است که باید در ابتدای هر حرکتی برای توسعه انجام شود و سپس انسان اجتماعی را وادار به برخاستن و قدم‌زدن به‌سوی آنچه تجدد و تمدن می‌نامند، کرد.

توجه به تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایرانی، این نکته را بازگو می‌کند که به‌چالش‌کشیدن شخصیت خویش، خودمشتمالی و خودافشاگری از مواردی است که شجاعت و غنی‌بودن شخصیتی و در کنار آن، بازبودن فضای اجتماعی و امنیت جامعه را می‌طلبد.

ادامه در صفحه ۱۷

جدول ۲۳۱۷ ■ طراح: بیژن گورانی

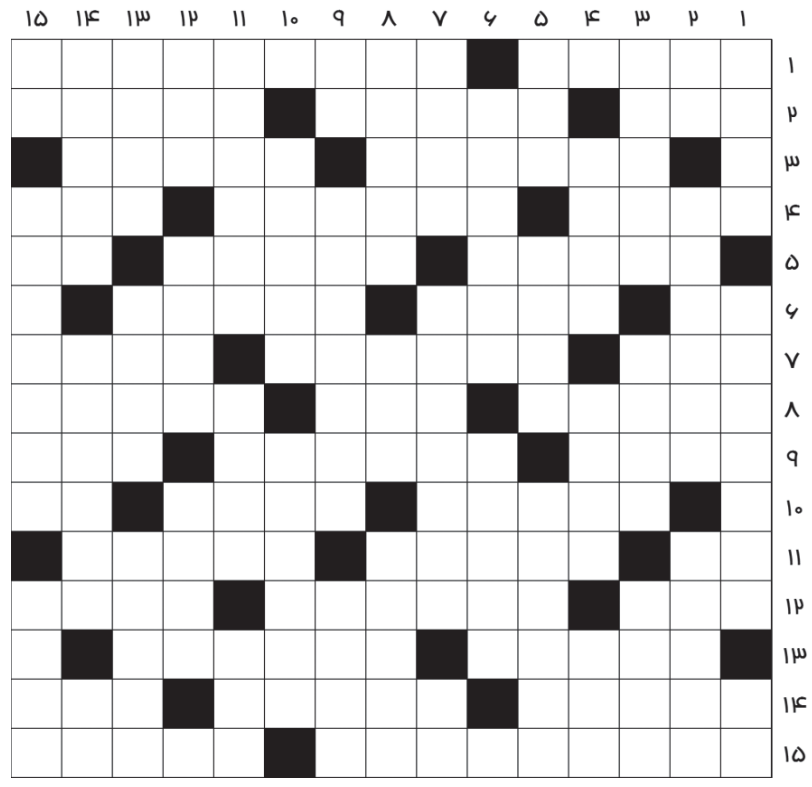

افقی:

۱- برافروخته- فیلمی به‌کارگردانی فرانسیس فورد کاپولا با بازی مارلون براندو ۲- گوشه‌ای در دستگاه شور- سگ فضانورد- از سبزی‌های خوردنی ۳- پایتخت آنگولا- حبیب خدا است ۴- طویل‌ترین رود فرانسه- معادل فارسی حق‌العمل- شب نزول قرآن ۵ - گوشه‌نشینی- شهری در ایتالیا- تکرار حرفی ۶- شخص- عصاره غلیظ شده انگور- سبزی خوشبو ۷- بلندترین نقطه- سزاوار- افزون شونده ۸ - گوشه‌نشین- رابطه انسان با خدا را محکم‌تر می‌کند- محوطه بازی و مسابقه ۹- بسته نرم‌افزاری- چاپگر کامپیوتر- پرهیزکار ۱۰- بازیکن دفاع آزاد- آتشگیره- پوستین ۱۱- میان- هوای دم را به ریه‌ها می‌رساند- خوراکی از آردگندم و خاکه قند ۱۲- مالی که از مرده باقی می‌ماند- امتیاز انحصاری- نوعی اسباب‌بازی ۱۳- موسیقی‌دان عصر ساسانی- تطبیق داده شده ۱۴- نی خیزران- بسیار ضروری- رنگ کاهش درد و تسکین بیمار ۱۵- مسافر در راه مانده- مرکز فعالیتی خاص.

عمودی:

۱- خوشبخت- پایتخت کشور آفریقایی اوگاندا- حرف همراهی ۲- یکدندگی- نوعی ترانه شاد نواحی جنوب ایران- مقابل رعیت ۳- رمانی نوشته فریبا وفی- فراوان، بسیار- هشتم ۴- موجب احساس نشاط در بدن می‌شود- کندن علف‌های هرز- بهره وام ۵- گرفتاری- مقر حکومت مارشال پتن- حقه و نیرنگ ۶- پایتخت ترکیه- دوره تناوب ۷- آشکار و نمایان - یکی از دو عنصر تشکیل‌دهنده آب- قرص ۸- ریاضی‌دان فرانسوی قرن هفدهم- از اعمال حجاج در مکه- از نیروهای سه‌گانه ارتش ۹- رام نشده!- از ایالات آمریکا- اهرم زیرپایی ۱۰- کشتزار- انواع خوراکی‌ها از قبیل آجیل و شیرینی ۱۱- از آثار مشهور ناصر خسرو- خوردنی شیرین صبحانه- قاصد ۱۲- عمومی‌تر- حزب هیتلر- مشاهده کردن ۱۳- دورویی- خلق و خو- شهری در چین ۱۴ - بی‌رحم و سنگدل- نوعی انگور دانه ریز- رایحه ۱۵- ضمیر مونث عربی- ترک دنیا و عبادت برای آمرزش گناهان - سنگین.

سودوکو سخت ۱۳۱۴

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

	۴	۹		۱		۷		
				۶	۷	۸		۴
	۵		۳			۱		
۴							۹	
۳	۷				۲		۸	
۹		۲			۶			
۵	۲		۶					۸
۷		۳					۱	
		۸		۲				۵

حل سودوکو سخت

۲	۱	۹	۳	۶	۴	۸	۵	۷
۴	۶	۵	۸	۲	۷	۳	۹	۱
۷	۳	۸	۵	۱	۹	۶	۴	۲
۹	۵	۶	۱	۷	۲	۴	۸	۳
۳	۲	۱	۹	۴	۸	۵	۷	۶
۸	۷	۴	۶	۳	۵	۲	۱	۹
۵	۸	۳	۲	۹	۱	۷	۶	۴
۱	۴	۲	۷	۸	۶	۹	۳	۵
۶	۹	۷	۴	۵	۳	۱	۲	۸

حل سودوکو ۱۳۱۳

۷	۵	۲	۶	۱	۸	۴	۹	۳
۹	۱	۴	۳	۷	۲	۶	۸	۵
۳	۸	۶	۵	۴	۹	۲	۷	۱
۶	۳	۸	۷	۹	۵	۱	۲	۴
۱	۴	۷	۲	۳	۶	۸	۵	۹
۲	۹	۵	۴	۸	۱	۷	۳	۶
۵	۶	۹	۱	۲	۷	۳	۴	۸
۸	۲	۳	۹	۶	۴	۵	۱	۷
۴	۷	۱	۸	۵	۳	۹	۶	۲

سودوکو ۱۳۱۴

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

۶		۲					۷	۸
۱			۶	۷		۲		۵
	۳	۹	۸			۱		۴
	۹	۱		۵			۸	۷
	۷		۲		۸	۳	۵	
			۴		۷	۶	۱	
				۳	۱	۸		
	۱		۹	۶				۳
۹	۶		۵		۴	۷		
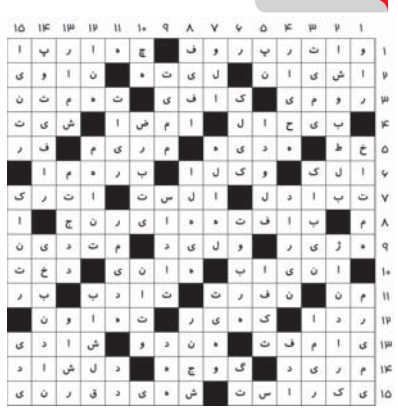
جدول ۲۳۱۶